

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جایگاه چین در استراتژی کلان امریکا

معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی

گزارش راهبردی ■ شماره ۳۰۵ ■ بهمن ۱۳۸۸

مطالب این گزارش لزوماً بیانگر دیدگاه‌های معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک نمی‌باشد.

نشانی | تهران | انتهای پاسداران | روبه‌روی بوستان نیاوران | شماره ۸۴۰

تلفن | ۲۲۸۰۲۵۲۵ | دورنگار | ۲۲۸۰۱۳۷۰ | صندوق پستی | ۱۵۸۷۵-۵۸۵۵





جایگاه چین در استراتژی کلان امریکا

گزارش راهبردی ۳۰۵

زیر نظر: دکتر محمود واعظی، معاون پژوهش‌های سیاست خارجی

نویسنده: محمد زارع

چاپ، لیتوگرافی و صحافی: ساغرمهر (saqaremehr@yahoo.com)

ویراستار: سمیه صالح‌نیا

حروف‌نگار: افسانه محمودی

صفحه‌آرا: سمیه سیاه‌پشت

ناظر چاپ: عباس زارع

نوبت انتشار: نخست - بهمن ۱۳۸۸

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

تهران، انتهای خیابان پاسداران، ضلع جنوبی بوستان نیاوران، شماره ۸۴۰

e-mail: foreignpolicy@csr.ir

تلفن: ۲۴۸۰۲۵۲۵، دورنگار: ۲۴۸۰۱۲۷۰

چکیده

خیزش چین و افزایش دامنه نفوذ و تأثیرگذاری این کشور و همچنین تلاش آرام برای ایجاد تغییر و تحولات سیستمیک، روز به روز ایده انتقال مرکز ثقل قدرت از آتلانتیک به آسیا - پاسیفیک را بیشتر برجسته کرده است؛ تا جایی که می توان از این وضعیت به عنوان یک «معجزه» و از کشور چین به عنوان کشور «آینده» یاد کرد.

به دلیل توانایی چین و به طور کلی منطقه آسیا - پاسیفیک در تزریق یک نظم جدید به سیستم بین المللی، ضرورت شناسایی و رصد این وضعیت برای مدیریت این خیزش، به عنوان امری حیاتی در طرح ریزی استراتژی کلان ایالات متحده، مفروض انگاشته شده است. در این رابطه، این نوشتار تلاش دارد تا جایگاه چین و چگونگی تأثیرگذاری آن را از دریچه استراتژی کلان امریکا به اجمال بررسی کند.

محتوای گزارش

مقدمه

امروزه سرفصل بسیاری از عناوین پژوهشی صورت گرفته در حوزه روابط بین الملل، بحث نظم و انتقال آن از نظم سنتی به نظم جدید است. (در این رابطه و به ویژه در رابطه با اهمیت مبحث نظم، فرهنگ آکسفورد نیز سی و یک معنا از این واژه ارائه داده است). طبیعتاً اگر ما قائل به چنین انتقالی باشیم (به رغم مخالفت هایی که بعضی از متفکرین این رشته به ویژه کنت والتز با این بحث دارد و اذعان می کند که این تغییرات بیشتر تغییرات درون ساختاری می باشد تا تغییرات ساختاری)، همراه با این انتقال، شاهد یک محیط امنیتی جدید، همراه با تهدیدات و بازیگران جدیدی نیز خواهیم بود و بر این اساس می توانیم سه نوع خاص از ستیز را برای آینده جهان پیش بینی کنیم که عبارتند از:

- ستیز بین منطقه اقتصادی دلار و یورو؛
- ستیز بین اقتصاد چینی و اقتصاد امریکایی؛
- ستیز و رقابت برای کنترل منابع استراتژیک و تأثیری که این امر می تواند بر روابط قدرت های بزرگ داشته باشد.

جان ایکنبری هم به این نکته اشاره کرده و معتقد است که شکل گیری این محیط امنیتی جدید در واقع بحرانی برای امنیت ملی ایالات متحده قلمداد می شود و اذعان می کند که امروزه خطر اصلی برای امنیت ملی ایالات متحده وجود یک دشمن خاص

نیست بلکه فرسایش بنیادهای نهادینه‌شده نظم سنتی که ایالات متحده بنیان‌گذاری کرده است، می‌باشد و امریکا باید تلاش کند تا به بازسازی این نظم برای تأمین منافع خویش پردازد. در کنار این مطلب، فرید ذکر کرد که نیز از ظهور سایر قدرت‌های بزرگ و جهان چندصدایی سخن به‌میان آورده و اذعان می‌دارد که با خیزش قدرت‌های نوظهور به‌ویژه چین، هژمونی امریکا در حال افول و فرسایش است. برای این منظور این نوشتار در تلاش است تا به جایگاه چین به‌عنوان یک قدرت موازنه‌گر بالقوه در استراتژی کلان امریکا پردازد.

طرح مسئله

تاریخ‌دانان از گذشته تا کنون پیش‌بینی می‌کردند که مهم‌ترین تحولات، همواره در کشورهای پرجمعیت جهان اتفاق می‌افتد. بنابراین تحلیل‌گران و سیاست‌گذاران امریکایی با درک تاریخ و چگونگی روندهای آن از دهه ۱۹۹۰ به بعد، حرکت چین به سمت یک قدرت بزرگ شدن و رسیدن به جایگاه هژمونیک را زیر نظر داشته و در این رابطه دو مکتب خاص در امریکا به‌وجود آمده است که هر کدام بر ابعادی از خیزش چین و چگونگی مدیریت آن تمرکز کرده‌اند.

دو مکتب در امریکا در رابطه با وضعیت چین وجود دارد. یک مکتب که در زمان بوش پسر به‌ویژه در پنتاگون رواج داشت، چین را به‌عنوان یک تهدید خاموش برای منافع امریکا در آسیای شرقی و رقیب قدرت امریکا در آینده می‌بیند. این دیدگاه چین را به‌عنوان یک رقیب استراتژیک محسوب می‌کند و خواهان این مسئله است که امریکا باید بیشتر جلوی چین را بگیرد و محدودیت‌های بیشتری بر این کشور اعمال کند. این ایده معتقد است امریکا باید با استفاده از قدرت نظامی، بلندپروازی‌های چین را محدود کند و پکن را وادار نماید تا به قواعد بازی امریکا به‌ویژه در رابطه با مسائلی از قبیل کنترل و گسترش جنگ‌افزارها، تجارت و حقوق بشر و... تن دردهد. هدف این سیاست در واقع وادار کردن چین به تسلیم شدن در برابر ایده لیبرالیزه کردن نظام سیاسی این کشور است.

مکتب و رویکرد دوم که در زمان کلینتون رایج بود و مجدداً در زمان باراک اوباما در حال احیا شدن است، بر این اعتقاد است که با درگیر کردن هرچه بیشتر چین در اقتصاد، جامعه جهانی و نهادهای مختلف چندجانبه، می‌توان خیزش این کشور به سمت جایگاه یک قدرت بزرگ را مدیریت کرد و پکن را وادار به مسئولیت‌پذیری بیشتری در سیاست بین‌الملل کرد. این سیاست بر این اعتقاد است که با درگیر کردن هرچه بیشتر چین با جهان خارج و احساس تنهایی این کشور در برابر ارزش‌های سیاسی و فرهنگی جهان غرب، تغییرات سیاسی با هزینه کمتری به‌صورت خودکار در چین اتفاق خواهد افتاد. بر خلاف رویکرد نخست که بیشتر بر ابزارهای قدرت سخت (ابزارهای نظامی) تأکید دارد، این استراتژی بیشتر بر موازنه قدرت نرم به‌ویژه تأثیرگذاری ایده‌ها و تجارت بر فضای فکری و فرهنگی چین برای هضم کردن این کشور در اقتصاد و سیاست بین‌الملل تأکید می‌کند.^۱

تأثیر نظریه بر استراتژی کلان

سیاست امریکا در قبال چین در واقع بر چند سؤال اساسی متمرکز شده است: آیا چین تبدیل به یک قدرت بزرگ می‌شود؟ آیا تبدیل شدن چین به یک قدرت بزرگ برای منافع امریکا تهدید محسوب می‌شود؟ آیا رشد چین و پیوند این کشور با اقتصاد جهانی پکن را سازش‌پذیر می‌کند یا خیر؟ آیا چین دموکراتیک‌تر می‌شود؟ به عبارت دیگر چقدر امریکا باید روی اجرای دموکراسی در چین پافشاری کند؟ از نظر امنیتی دموکراتیک شدن چین چه سودی به حال امریکا دارد؟

در واقع تأثیرسنجی نظریه بر استراتژی کلان در صدد پاسخ‌گویی به سئوالات مطرح‌شده فوق می‌باشد. استراتژی کلان، در واقع تئوری یک دولت برای تحصیل امنیت در یک جهان آنارشیک است.^۲ در این رابطه مهم‌ترین هدف سیاست خارجی هر کشور

1. Joseph S. Nye, Jr., *Bound to Lead: The Changing Nature of American Power*, (New York: Basic Books, 1991)

2. Barry Posen, *The Sources of Military Doctrine: France, Britain, and Germany Between the World Wars*, (Ithaca: Cornell University Press, 1984), p. 13.

باید ترجمه قابل پذیرش ارجحیت‌ها، اولویت‌ها و مهم‌تر از همه دغدغه‌ها و نگرانی‌هایی باشد که برای امنیت ملی هر کشور وجود دارد. مشکلی که امروزه در کشور ما نیز وجود دارد و ایران هسته‌ای نمی‌تواند برای دیگران قابل پذیرش باشد، از این مسئله نشأت می‌گیرد که سیاست خارجی ما توانایی قابل پذیرش جلوه دادن استراتژی کلان جمهوری اسلامی ایران برای محیط بیرونی، اعم از منطقه‌ای و بین‌المللی و نیز توانایی پیوند بین نظریه، استراتژی کلان و منافع را ندارد. به‌رحال استراتژی کلان امریکا بر چند شالوده اساسی تمرکز دارد که عبارتند از:

۱- واقع‌گرایی و استراتژی کلان امریکا

بینش بنیادی واقع‌گرایی بر این مطلب استوار است که سیاست بین‌الملل از سیاست داخلی متمایز و متفاوت است و هریک از این دو حوزه قواعد و قوانین خاص خود را دارند. درحالی‌که سیاست داخلی مبتنی بر اصل اقتدار و وجود قوانینی است که در صورت تخلف از آن، تنبیه و مجازات در پی دارد، سیاست بین‌الملل یک جهان آنارشیک به معنای فقدان اقتدار فائقه مرکزی است. یعنی هیچ اقتدار مرکزی برای وضع و پشتیبانی قوانینی که رفتار کشورها را کنترل کند، وجود ندارد. بنابراین در چنین دنیایی دولت‌ها نمی‌توانند امنیت خود را به دیگران واگذار کنند و اصل مرکزی، خودپاری است. البته باید یادآور شد که تلاش یک دولت برای تأمین و افزایش امنیت خود می‌تواند به ادراک ناامنی از سوی دیگر دولت‌ها نیز دامن زند و به‌اصطلاح به معمای امنیتی ختم شود.^۱ بنابراین، آنچه امروزه می‌تواند به افزایش مشکلات امریکا و چین دامن بزند، بروز و ظهور همین معمای امنیتی است. یعنی تلاش چین برای افزایش امنیت و ارتقای جایگاه خود در سیستم، می‌تواند به سوء برداشت و در نهایت معمای امنیتی بین چین و امریکا ختم شود.

رنالیسم تهاجمی، هسته مرکزی استراتژی کلان امریکا است که فرض‌های زیر را در

1. John Herz, *Political Realism and Political Idealism*, (Chicago: University of Chicago Press, 1951), p. 24.

مورد ماهیت سیاست‌های بین‌المللی در خود دارد:

- دولت‌ها بازیگران اصلی سیاست بین‌الملل می‌باشند؛
- رئالیسم تهاجمی معتقد است که سیاست‌های بین‌المللی بسیار خصمانه است؛ چراکه هیچ عامل تعدیل‌کننده‌ای برای تعدیل قدرت کشورها وجود ندارد؛
- دولت‌ها و به‌ویژه قدرت‌های بزرگ باید تلاش کنند تا قدرت خود را به حداکثر برسانند.

رئالیسم تهاجمی معتقد است که به‌دلیل اصل آنارشیک بودن سیاست بین‌الملل، دولت‌ها هرگز نمی‌توانند به دلیل داشتن قدرت کافی، دست از تلاش بکشند؛ زیرا غیرممکن است که آنها بدانند برای تضمین امنیت خود چه اندازه قدرت، کافی است.^۱ برای قدرت‌های بزرگ، راه فائق آمدن بر معمای امنیت حذف رقبا و تبدیل شدن به قدرت هژمون است. در واقع یک رئالیست تهاجمی این‌گونه فکر می‌کند که دنبال کردن قدرت هنگامی متوقف می‌شود که هژمونی به‌دست آید؛ چراکه در غیر این صورت توسط دیگر قدرت‌های بزرگ از بین می‌رود.^۲

۲- لیبرالیسم و استراتژی کلان امریکا

اگرچه استراتژی کلان امریکا اساساً به‌وسیله و براساس رهیافت‌های واقع‌گرا طراحی می‌شود، اما تأثیر رویکردهای لیبرالی بر آن را نیز نمی‌توان انکار کرد. در واقع باید گفت که استراتژی کلان امریکا ترکیبی از ایده‌لیسم و واقع‌گرایی است. این رویکرد را که بیشتر بر مؤلفه‌های قدرت نرم امریکا تأکید دارد، می‌توان در سه شاخه خلاصه کرد:

- لیبرالیسم سیاسی (با عنوان نظریهٔ صلح دموکراتیک نیز شناخته می‌شود)؛
- لیبرالیسم تجاری؛
- نهادگرایی لیبرال.

1. John J. Mearsheimer, *The Tragedy of Great Power Politics*, (New York: W.W. Norton, 2001); Fareed Zakaria, *From Wealth to Power: The Unusual Origins of America's World Role*, (Princeton: Princeton University Press, 1998); Eric J. Labs,

2. Ibid.

ادعای محوری لیبرالیسم سیاسی این است که دولت‌های دموکراتیک با هم نمی‌جنگند و هم‌چنین نباید در روابط متقابلشان از زور و تهدید نظامی استفاده کنند. لیبرالیسم تجاری نیز معتقد است که تجارت بین‌المللی و وابستگی متقابل باعث ایجاد و گسترش صلح می‌شود، یا حداقل احتمال جنگ را کاهش می‌دهد. نهادگرایی لیبرال نیز معتقد است که نهادها و رژیم‌های بین‌المللی با کاستن از حساسیت‌ها، خصوصیات آنارشیک سیستم را تعدیل کرده و باعث افزایش همکاری‌ها می‌شود.

۳- استراتژی کلان هژمونیک امریکا

پس از پایان جنگ سرد، هدف آشکار امریکا تثبیت و گسترش هژمونی خود در نظام بین‌الملل بوده است. این موضوع ابتدا در مارس ۱۹۹۲ با عنوان «طرح اولیه پنتاگون» (معروف به رهنمود طرح ریزی دفاعی پنتاگون)، در نیویورک تایمز منتشر شد. این طرح نشان می‌داد که هدف استراتژی کلان امریکا حفظ برتری این کشور به وسیله جلودگیری از ظهور یک رقیب قدرتمند است. در سال ۲۰۰۱ نیز امریکا اعلام کرد که این کشور به دنبال حفظ موازنه قدرت مطلوب خود در مناطق کلیدی مانند آسیای شرقی، خلیج فارس و اروپاست و این هدف را با برتری نظامی قاطع خود تحقق خواهد بخشید و از آغاز یک رقابت نظامی برای به چالش کشیدن منافع امریکا در هر نقطه از جهان جلودگیری خواهد کرد. اما باید اذعان کرد که خیزش چین به عنوان یک قدرت بزرگ، به صورت مستقیم و آشکار هژمونی جهانی امریکا را با چالش مواجه می‌کند و هدف روشن استراتژی کلان امریکا جلودگیری از افزایش قدرت چین در سلسله مراتب سیستمی است. همین رویکرد را امریکا در خصوص قدرت‌های منطقه‌ای غیرهمسویی چون جمهوری اسلامی ایران نیز دنبال می‌کند و یکی از اهداف غیرمستقیم امریکا از این سیاست دور نگه داشتن این کشورها نسبت به متحدینش در مناطق مختلف و جلودگیری از به چالش کشیدن نظم‌های منطقه‌ای نیز می‌باشد.

استراتژی امنیت ملی ایالات متحده به صورت علنی به چین در مورد تعقیب و تلاش برای تحصیل توانمندی‌های نظامی پیشرفته که همسایگان این کشور را در منطقه

آسیا - پاسفیک در معرض تهدید قرار دهد، هشدار می‌دهد. به‌عنوان شاهدی بر این مدعا می‌توان به لغو قراردادهای تسلیحاتی چین و اسرائیل در مورد فروش جت‌های فالکن از سوی اسرائیل به چین اشاره کرد که امریکا این امر را تلاش چین برای افزایش توانمندی خود با هدف موازنه با امریکا ارزیابی می‌کرد. به‌رحال با روی کار آمدن باراک اوباما، استراتژی کلان امریکا، مبتنی بر تلاش برای افزایش مسئولیت‌پذیری چین در جامعه بین‌المللی است. البته مسئولیت‌پذیری، از دیدگاه امریکایی به معنای لیبرالیزه کردن سیاست‌های داخلی و حرکت چین به سمت اقتصاد بازار آزاد و هضم شدن این کشور در ساختار اقتصاد جهانی است. در مجموع می‌توان گفت که استراتژی کلان امریکا بر این اساس پی‌ریزی شده است که چین باید هژمونی امریکا را بپذیرد، ولی این سؤال را نیز مطرح می‌کند که اگر پکن این تفوق و سلطه امریکا را نپذیرد، امریکا چه آلترناتیوهایی در دست دارد؟

سرنوشت قدرت‌های هژمون

از زمان شکل‌گیری سیستم بین‌المللی مدرن، همواره تمایلاتی برای رسیدن به جایگاه هژمونیک در بین دولت‌های بزرگ وجود داشته است. به‌عنوان نمونه می‌توان به امپراتوری هابسبورگ، اسپانیا در زمان فیلیپ دوم، فرانسه در دوره ناپلئون و آلمان هیتلری اشاره کرد که گام‌های بزرگی برای رسیدن به جایگاه هژمونیک برداشتند ولی با ائتلاف‌های توازن بخشی از جانب دولت‌هایی که نگران امنیتشان بودند و از رسیدن یک دولت به جایگاه هژمونیک و تسلط بر سیستم بین‌الملل نگران بودند، مواجه شدند. فرید زکریا تحت تأثیر سیاست‌های ناکارآمد هشت‌ساله بوش در مقاله‌ای با عنوان «آینده قدرت امریکا» نیز از این مسئله صحبت می‌کند و وضعیت امریکا را با بریتانیای اوایل قرن بیستم مقایسه می‌کند و معتقد است که امریکا نیز به سرنوشت بریتانیا دچار خواهد شد. درعین حال او معتقد است که علت اصلی افول هژمونی بریتانیا ضعف اقتصادی بوده درحالی که علت افول هژمونی امریکا نه ضعف اقتصادی بلکه از بین رفتن مشروعیت سیاسی این کشور است.

هنری کسینجر نیز معتقد است که قدرت‌های هژمون، خود باعث استهلاک و تحلیل‌رفتن توان خود می‌شوند. نکته‌ای که چارلز کوپچان نیز به آن اشاره کرده و گفته است که قدرت‌های بزرگ با پذیرفتن مأموریت‌های زیاد منطقه‌ای و بین‌المللی، باعث کاهش توان و فرسایش جایگاه هژمونیک خود می‌شوند. در مجموع به نظر می‌رسد که در کوتاه مدت به‌ویژه در یک یا دو دهه آینده هیچ دولتی نتواند خود را به‌عنوان رقیب ژئوپلیتیکی امریکا مطرح کند، ولی این امر نمی‌تواند به معنای آن باشد که در چند دهه آینده و به‌ویژه با ورود چین به معادلات قدرت، این اتفاق رخ ندهد.

چرا قدرت‌های بزرگ ظهور می‌کنند؟

ظهور قدرت‌های بزرگ را می‌توان نتیجه چند عامل مهم و مرتبط به هم دانست که عبارتند از:

- میزان نرخ رشد اقتصادی؛
- وضعیت آنارشیکی سیاست بین‌الملل؛
- توازن قوا.

مفهوم نرخ رشد متفاوت امروزه شاخص بسیار مهمی در چگونگی ظهور قدرت‌های بزرگ دارد. به‌عنوان مثال از اواسط دهه ۱۹۸۰ تا کنون نرخ رشد اقتصادی چین تقریباً ۱۰ درصد در هر سال بوده است. این در حالی است که در اکثر دوره‌های حیات امریکا نرخ رشد اقتصادی این کشور از ۴ یا ۵ درصد بالاتر نرفته است. قدرت اقتصادی چین به‌سرعت در حال افزایش است و این رشد اقتصادی خارق‌العاده، این کشور را در جایگاه دوم اقتصادی جهان قرار داده است و البته همین رشد اقتصادی خیره‌کننده است که به‌عنوان سوختی برای رسیدن به جایگاه یک قدرت بزرگ از سوی این کشور مصرف می‌شود و تمایلات قدرت‌بزرگ‌شدن را در آن برمی‌انگیزد. پس در مجموع می‌توان گفت که نرخ رشد اقتصادی متفاوت بین چین و امریکا درحقیقت به این معنا می‌باشد که توزیع قدرت نسبی در ساختارهای اقتصاد جهانی در حال تغییر می‌باشد و ظهور و خیزش چین در نهایت به چالش با هژمونی جهانی امریکا منجر می‌شود. این در واقع

همان جمله معروف پل کندی است که می‌گوید: «زمان و تغییرات اقتصادی پیام‌آور قدرت‌های بزرگ جدیدی می‌باشد که روزی تأثیر قاطعی بر نظم‌های منطقه‌ای و بین‌المللی خواهند گذاشت».

البته باید اذعان کرد که نرخ رشد متفاوت اقتصادی تنها بخشی از این تحول است. ماهیت سیستم بین‌الملل نیز می‌تواند نقش بسیار مهم و برجسته‌ای در فرایند ظهور قدرت‌های بزرگ داشته باشد. در تفکر رئالیستی، دولت‌هایی که توانایی لازم برای قدرت‌بزرگ‌شدن را دارند، برای اینکه قادر باشند از خود در برابر دیگران حفاظت کنند و درعین حال بتوانند منافع ملی خود را به بهترین شکل به‌دست آورند، نیاز به کسب همان توانایی‌هایی دارند که رقبایشان از آن برخوردارند. از منظر این تفکر ماهیت رقابتی سیستم بین‌المللی باعث تحریک و تشویق دولت‌ها برای به‌دست آوردن ویژگی‌های برتر و موفق‌رقبای خود به‌ویژه در زمینه مسائل مربوط به تکنولوژی و دکتترین‌های نظامی است.

چین معتقد است که در یک محیط ویژه زندگی می‌کند. این کشور هدف خود نسبت به تایوان و جلوگیری از تجزیه آن را همواره مد نظر دارد و خواهان افزایش سهم و نقش خود در معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی است. بنابراین برای دستیابی به این اهداف نیازمند قدرتمندتر شدن است.

شاخص دیگری که می‌تواند تأثیر زیادی بر ظهور قدرت‌های بزرگ داشته باشد، تمایل دولت‌ها به «موازنه» در برابر دولت‌هایی است که قدرت بیشتر و درعین‌حال تهدیدآمیزی دارند. موازنه در واقع مفهومی برای تبیین چگونگی رفتار یک دولت است. یعنی زمانی که دولتی از طرف دولت‌های دیگر احساس تهدید می‌کند در تلاش است تا توانایی‌هایش را به شکل ساخت و افزایش توانمندی نظامی داخلی (موازنه داخلی) و یا به‌وسیله ایجاد اتحادهای خارجی (موازنه خارجی) تقویت کند. دلیل اینکه دولت‌ها دست به رفتاری پرهزینه برای موازنه قوا می‌زنند این است که توزیع نامتوازن قدرت نسبی در سیستم بین‌المللی را اصلاح و به مسیر اصلی خود برگردانند. بنابراین براساس تجارب

تاریخی می‌توان ظهور یک موازنه را از سوی قدرت‌های بزرگ و نوظهور در برابر امریکا در دهه‌های آینده انتظار داشت، چراکه اولاً توزیع قدرت در سیستم تک‌قطبی تا حد زیادی نامتوازن است و ثانیاً فشارهای ساختاری بر قدرت‌های بزرگ و نوظهوری مانند چین، تمایلات این کشور برای ایجاد موازنه و حرکت به سمت سایر قدرت‌های بزرگ مانند روسیه و اتحادیه اروپا را افزایش می‌دهد.



نتیجه‌گیری

تجارب تاریخی نشان می‌دهد که ظهور قدرت‌های بزرگ معمولاً تأثیرات بی‌ثبات‌کننده‌ای بر سیاست بین‌الملل داشته است؛ چراکه در چنین شرایطی تطبیق منافع قدرت‌های بزرگ نوظهور با هم، برای جلوگیری از ستیز در نتیجه تغییرات ایجادشده در وزن این بازیگران و ایجاد درخواست‌های جدید بسیار مشکل می‌باشد. استراتژی کلان آمریکا در حال حاضر با این امید طرح‌ریزی شده است که با افزایش وابستگی‌های متقابل اقتصادی و لیبرالیزه کردن ساختار سیاسی داخلی چین، می‌توان به هضم این کشور در جامعه بین‌المللی کمک و در عین حال خیزش این کشور به سمت قدرت‌بزرگ شدن را مدیریت کرد. رئالیست‌های تهاجمی معتقدند که این استراتژی بسیار غیرواقعی و گمراه‌کننده است، در حالی که عده‌ای از متفکران خوش‌بین لیبرال اعتقاد دارند با پیگیری سیاست ذکرشده فوق می‌توان خیزش چین و رسیدن به جایگاه یک قدرت هژمون را به شکلی مدیریت کرد که به منافع آمریکا لطمه‌ای وارد نکند.